

گرفتناریهای قائم مقام در کرمان و یزو

-۳۸-

این حرفها برای آنست که آدمی ناشکر نشود، نه اینکه رضا به داده بدهد، بلکه کوشش کند از آنچه داده اند حداکثر استفاده را بکند که صحبت حکمت خداوندی است و بستن دری و گشودن دری دیگر از رحمت بی پایانش .

يك وقت من ، در مقام شوخی نوشته بودم ، که وقتی دشتهای سبز و خرم اروپا را می بینم که باران رحمت الهی گلهها و چمنهای پارک های آنجا را هر هفته آب پاشی می کند ، و آن وقت به یاد می آورم که در شرق ، باید چه زحمت و مشقتی بکشند تا يك وجب گل کار را آب دهند ! وقتی که آدم می بیند در اروپا يك تن از صد تن زن و مرد نیست که قیافه زشت ناتراشیده داشته باشد ، يك چشم تراخمی نیست ، يك اندام نامتناسب ، يك شکم گنده و يك قیافه تیره و چرك آلود وجود ندارد -- و آن وقت به ساکنین شهرهای اهواز و آبادان و کرمان و جده و کویت و مسقط و قطر نگاه می اندازم ، نمودبالله پیش خود می گویم راستی خداوند عادل است ؛ اما وقتی می بینم که همان دخترک زیبای روی سوئدی باید بنزین را لیتری ۲۸ ریال از همان کویت یا ریاض بخرد و صاحبان همه این دم و دستگاہها برای عقد قرارداد نفت در قرن بیستم سربه آستانه شرق می گذارند ، آنوقت کمی در مسأله «عدالت» مدق می شوم که خداوند صدها میلیون تن نفت را در زیر پای همان عرب یا عجم لب کلفت می گذارد که پس از قرنهای محرومیت ، حالا سالی ۲۰۰ میلیارد دلار و حتی بیشتر از امریکائی و انگلیسی و فرانسوی پول بگیرند و همان دختران زیبا ، این «لب کلفت» ها را مشت و مال می دهند ، البته شرط عدالت خدائی هم این است که این دریای نفت را زیر پای او بگذارد (۱) ، منتهی يك دماغ گنده هم رویش بگذارد ! (۲)

۱- از پاریز تا پاریس ص ۴۶۲ ، می گویند سردار سپه که اولین بار آبادان را دید ، به همراهان گفت : همه جا از زمین نفت می جوشد! (رادیو لندن ، ۱۷ بهمن ۲۵۳۵). اما ای کاش آدم می جوشید .

۲ -- درآمدهای عظیم نفت در شرق و غرب هر چند موجب ثروتمند شدن بسیاری از

خود من هم یک روزگاری فکرمی کردم مگر می‌شود با اصول علمی و احتمالات قوانین علت و معلولی موجود، جبر تاریخی را توجیه و حل کرد، و شاید روزگاری هم بود که بدم نمی‌آمد تا حرف هر مورخی که «بعد خداوندی» را در امر تاریخ جازم می‌دانست، رد کنم. اما باید اقرار کنم که این حالت در حکم همان دوران «مهلة النظر» است که برای هر کسی دست می‌دهد. (۱)

→ کشورهای آسیا و آمریکا جنوبی شده، اما موجب نابودی بسیاری از اصول اخلاقی و قدرت روحی نیز شده، علاوه بر آن بسیاری از نیروهای فعاله و خلاقه این کشورها را از میان برده است، چنانکه دیگر «خود پائی» یا به قول امروزها «خود کفائی» این کشورها به بوتاه اجمال نهاده شده و کار بعضیها مان به جایی رسیده که امروزه به قول کرمانیها «پائین که نمی‌شینیم» بالام که جایی نیست... اطلس که نمی‌پوشیم، کمخام متاعی نیست! (و این دیگر مربوط به عدالت آسمانی نیست بلکه مربوط به عدالت زمینی است!) بالنتیجه بسیاری از بیکارها و بی‌هنران با دستهای تراولر چک صدها و هزارها دلاری و چمدانهای اسکناس در اروپا و آمریکا می‌پلکند و طعنه بر هر چه کار درست و نان حلال و «کدیمین» و «عرف جبین» می‌زنند، اینها متأسفانه اعتنائی ندارند که چه اصول بزرگی را از جهت اقتصاد و آزادی خود از کف داده‌اند (در اورو گوئه از هر ۵۰۰ نفر یکی زندانی سیاسی است). مادیده‌ایم در عالم سیاست که بعض کشورها، روی رعایت اصول و موازینی، زیر بار تعهدات نرفته‌اند، و به همین جهت غیر متمهد مانده‌اند، البته چنین کشورهایی از مزایای «بازار مشترک» یا «کمون کو» یا «اصل چهار» و «طرح مارشال» بهره نگرفته‌اند، و ذخائر ارزی آنها کم است و سر و وضع درستی ندارند. اما به هر حال یک چیزی از نوع موراچی دسائی را نگاهداشته‌اند و همین برایشان کافی است.

پناهی نیست در روی زمین بهتر ز بی‌برگی کجا خار سر دیوار پروای خزان دارد
یاد عبید زاکانی خودمان بخیر که ششصد سال پیش گوئی درباره کشورهای نودولت که
کفش و لباس براق پوشیده‌اند گفته بوده است: «... خاتونی در شیراز در راهی می‌رفت
(با توجه به اینکه شیراز در آن روزگار پایتخت آل مظفر و شاه شجاع و مرکز عیش و نوش
بود)، خواجه زاده‌ای امرد برو بگذشت، خویو (آب دهان - تف) بر پاشنه می‌مالید تا کفش
از پایش نیفتد. خاتون گفت: خواجه زاده آن خویو، پاره‌ای بالاتر بمال، و کفشی نوبخرا،
(رساله دلگشا، چاپ مرحوم عباس اقبال ص ۱۲۳)

۱ - در اصطلاح اهل علم، دوران مهلة النظر، روزگاری است که آدمی دچار شك و تردیدهایی می‌شود - و احتمالا بوی کفر هم از گفتار شخص می‌آید، این مدت شرعاً هم گویا مجاز شناخته شده - به شرط اینکه دوران آن کوتاه باشد - گویا خواجه نصیر و غزالی و خیام هم چنین روزگاری را گذرانده‌اند. فرصتی داده می‌شود که آدم هر نظری و هر فکری را مطالعه کند و در آن غور کند تا به حقیقت دست یابد.

پس ازسی سال این معنی محقق شد به خاقانی

که بورانی است بادنجان و، بادنجان بورانی

به این دلیل است که من در کار گرفتاریهای قائم مقام ، مشیت خدائی و کفاره قسم‌ها را هم دیده‌ام و متأسفم که درین سلسله یادداشت‌ها هر چند قصد اصلی تجلیل و تبجیل از قائم مقام بود - که حق نمک به گردن اهل قلم دارد - اما به نمک شناسی کشید و مثل تنور امام جمعه چیزی خلاف انتظار از آن بیرون آمد . (۱) که باز باید تکرار کنم : در تاریخ ، به میان کشیدن پای قرآن و قسم گرفتاریها دارد .

۱- مرحوم امام جمعه خوبی ، روحانی متنفذ بزرگ تهران که اهل دولت هم آن روزگار ازو حساب می بردند ، ایام عاشورا در منزل خود روزه خوانی داشت و همه وعاظ بزرگ افتخاراً در آنجا وعظ می کردند و تنها ظهر عاشورا بود که امام جمعه برای حاضران مجلس غذا میداد و ناهار او نیز نان و پنیر تنها بود - و اگر فصل میوه بود چند دانه انگور نیز به آن اضافه می شد .

وعاظ ازین جهت گله داشتند که روز عاشورا در تمام شهر پلو و خورش بی حساب به همه مردم داده می شود و حلوا و شکر فراوان خرج می شود ، آنوقت ، روحانیون ، پس از چهار پنج ساعت وعظ و منبر رفتن ، ظهر ناچار باید در خانه امام جمعه نان و پنیر و انگور بخورند .

البته امام عقیده داشت که روز عاشورا روز عبادت و عزاداری است نه پلوخوری و صرف حلویات .

مرحوم شیخ محمد رضا خراسانی که از وعاظ بنام و در عین حال عجیب بود ، و بسیاری از متنفذان و حتی روحانیون از دست و زبان او به ستوه بودند ، به آقایان علماء گفت ، شما موافقت کنید ، من کاری خواهم کرد که سال آتیه دیگر بساط نان و پنیر امام جمع شود .

روز عاشورا ، همه روحانیان جمع بودند ، نزدیک ظهر بود ، علمای شهر در اطراف تالارها و ایوانها نشسته بودند ، شیخ محمد رضا به منبر رفت و خطبه و شعر خواند و وعظ کرد و خواست گریز به صحرای کربلا بزند . او گفت : دیشب ، در عالم خواب ، همین مجلس را به چشم می دیدم ، آقایان علماء اینطرف و آنطرف نشسته ، امام جمعه در صدر مجلس جای گرفته بود . ناگاه متوجه شدم از در ورودی که زنها نزدیک آن نشسته و عزاداری می کردند هباهوئی برخاست ، زنها به احترام کسی از جای بلند شدند گفته شد زهرا علیها السلام است که برای دلجوئی از عزاداران خود ، خصوصاً اهل علم و بالخاصه حضرت امام جمعه که اقامه عزای می نمایند ، مجلس را عزت و شرف بخشیده است . حضرت زهرا ، روی پوشیده ، از میان زنان عبور کرد ، به طرف چپ خانه رفت . کنار در آشپزخانه ایستاد ، و خطاب به یکی دو تن از زنان گفت : می خواهم امروز به دست خودم از شما عزاداران حسین بدبیرائی کنم و همه جمع را از غذائی که امام تهیه کرده اند بهره ور سازم . حضرت زهرا با تواضع تمام مثل یک بانوی خانه ، داخل آشپزخانه شدند ، نفس‌ها در سینه حبس شده بود ، همه درین هیجان می‌نپیدند که ظهر همان دختر بی‌مهر هستند ، این متوجه شدم که حضرت امام جمعه از این افتخاری که برایش حاصل شده بود در پوست نمی‌کنجید ، چشمش به آشپزخانه بود و خون در عروقش منجمد شده بود .

گرفتاری دیگر قائم مقام در او خراکار، تنهایی و غربت او بود. البته نه اینکه کسی را نداشت، بلکه همه ایران به او چشم دوخته بود، امادرباطن او هیچکس را نداشت. شاهزادگان قجر همه از او رنجیده بودند، فتحعلی شاه احتیاط می کرد، خاندانهای بزرگ محلی - مثل کردهای خراسان و قراییهای تربت و شفیعیههای راور و خانهای یزد و دنبلیهای آذربایجان را از میان برده بود - بدون اینکه به جای آنها چیزی گذاشته باشد، در واقع يك خلاء سیاسی و اجتماعی فراهم کرده بود، قوم و خویشهای خانم را هیچ کدام رو نمی داد و زنهای او رմیده بودند، و شاهزاده خانم دختر فتحعلی شاه با او سرسنگین بود، روس و انگلیس خشمگین بودند و او شب و روز بالش زیر شکم نهاده و کار می کرد و می نوشت و فرمان صادر می کرد، و به حساب خودش، تنها یک تن برای او باقیمانده بود، و آن عباس میرزا بود، او آینده ایران را در وجود عباس میرزا ترسیم می کرد، یک تن داشت و به خود می گفت: چون تو دارم، همه دارم، دگرم هیچ نباید. (۱)

عیب قائم مقام این بود که فکر می کرد، همه دنیا در وجود ایران خلاصه می شود، و همه ایران در شهر تهران، و قائمه وجود شهر تهران همه کاخ اندرون است، و درین میان دائر مدار عالم همان شاهزاده ولی نعمت او عباس میرزا است. پس، از همه برید و دل تنها درین یکی بست، برادرانش را شکست داد و کور کرد و کشت، با روسها نساخت و از



حضرت زهرا علیها السلام دست فرا بردند و داخل تنور آشپزخانه کردند، چیزی از درون تنور مطبخ امام بیرون آوردند که همه حیاط خانه را روشن کرد و من هم از خواب پریدم. جانها به فدایت ای دختر بیغمبر خدا، چه بگویم که چه بود؟ این سر مبارک عزیز زهرا بود که فضای تنور امام را تابناک و منور ساخت.

دیرتر ساو سر سبط رسول مدنی

وای اگر طعنه به قرآن زند انجیل و زبور

تا جهان باشد و بودست که دادست به یاد

میزبان رفته به خواب خوش و مهمان به تنور

خودتان باید حدس بزنید که دیگر چه پیش آمده است! و مجلس چگونه از هم پاشیده است. البته شیخ محمدرضا از همانجا چاهاری عازم خراسان شد و تا دو سال دیگر به تهران نیامد، ولی بساط نان و پنیر و انگور عاشورای امام هم از سال بعد به هم خورد!

۱ - درین مورد حتی همسر خود را نیز فراموش می کرد. چند سطر از یک نامه اش

را ببینید:

«... سبب اینکه دیشب و امروز شما را ندیده ام این بوده است، راست این است که

شما دختر پادشاه، مغرور و متلون هستید - و من گدازده - و کار افتاده! و هزار جا بیل

به دم آب دارم! روز و شب از کار و خدمت خودم هم غافل نمیتوانم شد، شما کاری درد دنیا

ندارید و هر وقت یک روز بگذرد و خدمت شما نرسم یقین می کنید من هم بیکارم و رفته ام

با دیگری خوش بگذرانم... دردهای خودم بس نیست نیش هم بدل من می زند...»

انگلیسها برید ، اعتنا به فتحعلی شاه نداشت ، قوم و خویش و تبار خود را در ولایت فراموش کرد . دیگران را به پیشیزی حساب نیاورد ، و هر چه دید در وجود عباس میرزا دید (۱) این اشتباهی است که بسیاری دیگر هم کرده اند ، به گمان اینکه وقتی سلطانی قوی شد ، تنها اگر او را داشته باشند کافی است ، و حال آنکه حقیقت غیر از این است . همه امیران خود در تارهای باریکه روابط با اطرافیان و رجال و سپهسالاران و زنان و چاکران - و خلاصه همه عمده دربار - اسیر هستند ، و از هر چه بگسلند از این تارها نمی توانند جدا شوند .

جمله شاهان بنده بنده خودند
جمله شاهان ، پست ، پست خویش را
جمله خلقان مرده مرده خودند
جمله خلقان مست ، مست خویش را
تا کند ناگاه ایشان را شکار
میشود صیاد ، مرغان را شکار

وقتی پای واقعیت به میان آید ، آن وقت آدم متوجه می شود که همه کسانی را که فکر می کرد هیچ اند ، همه چیز هستند ، (۲) و این فهمیدن مناسفانه خیلی دیر حاصل می شود ، و آن وقتی است که آدم متوجه می شود دیگران همه کار خودشان را کرده اند و طرف را به صورت یک تک درخت وسط بیابان تنها گذارده اند . قائم مقام چنین شده بود ، مصداق شعر عاشق اصفهانی :

کسی به طالع من ، بلبلی ندید و نیند
به گلشن و قفس و دام و آشیانه غریب
این غریبی قائم مقام آدم را به یاد عبارت گوته می اندازد که گویا درباره افلاطون گفته ... فرشته ای است که از آسمان آمده ، و در روی زمین خاکی سرگردان مانده است ، گوئی فرشتگان ، به قائم مقام ، این سپید شاعر نجیب بزرگوار فداکار ، از آسمان ندا می دادند که :

جانا به غریبستان ، چندان بنماند کسی
باز آیی که ، در غربت ، قدر تو ندانستند
ما همه تصور می کنیم که قائم مقام نزدیکترین فرد به خاندان سلطنت و ولیعهد بود ، چنانکه در روایات خوانده ایم که عباس میرزا ، در لحظاتی که مرگ را احساس می کرد - برای این که محمد میرزا پسرش را - برخلاف همه اصول انتخاب ولیعهد - جانشین خود کند شبی قائم مقام و محمد میرزا را در حرم رضوی - مشهد - برد و در آنجا قائم مقام را قسم داد که پس از مرگش وسائلی فراهم کند تا محمد میرزا به سلطنت برسد ، و قائم مقام این تعهد را

۱ - هنوز آرشیه های روسیه به روی ما گشوده نشده است ، اگر آرشیه های روسیه شیوه «ماری» بگذارند و رسم «یاری» پیش گیرند ، آن وقت است که تاریخ قاجاریه دیگرگون خواهد شد . ما به امید آن روز هستیم :

بوی تو نکر دست جهان فاش هنوز
تا بر تو وزد ، باد صبا ، باش هنوز
۲ - بیکن گفته است :

« مردانی که مقام بزرگ دارند سه جانبه نو کردند : نو کر امیران و دولتهای خود ، نو کر شهرت خود ، و نو کر شغل خود ، بدین ترتیب هیچ آزادی ندارند و شخص و اعمال و اوقات ایشان هیچ یک در اختیارشان نیست - مایه تعجب است که مردمان جویای قدرت برتری بر دیگران هستند تا از این راه ، قدرت بر شخص خویشان را از دست بدهند . »

در حرم رضوی کرد و قسم نیز خورد ، اما گفت : شرط آن اینست که محمد میرزا هم پس از آنکه شاه شد ، به سعادت حاسدان ، یک وقت به فکر قتل قائم مقام نیفتد ، و محمد میرزا نیز گفت : بدین ضریح مقدس سوگند می خورم که هرگز خون قائم مقام را به خاک نریزم . (۱) اما این را نیز می دانیم که یک سال ازین سوگند و ۹ ماه بیشتر از صدارت قائم مقام نگذشته بود ، که « در شب شنبه سلخ صفر ، خبهش کردند » (۲) و بدین جهت خفه اش کردند که شاه به مأموران تأکید کرده بود طوری او را به قتل برسانند که خونسش به زمین نریزد . زیرا در حرم مقدس رضوی سوگند خورده بود که خون قائم مقام را به زمین نریزد ! به همین سبب ، دژخیمان به روایتی ، شال آن سید بزرگوار را در گردنش افکنده و پیچیدند تا خفه اش ساختند ، هر چند روایت شده است که با همه اینها ، چند قطره خون از گلویش به خاک ریخت . (۳)

پس تصور مایبی خود بود که گمان داشتیم که قائم مقام نزدیکترین فرد به خاندان سلطنت و ولیعهد بوده باشد . (۴) او نه تنها « وصله تن » قاجار نبود ، بلکه یک « مرد اجنبی فراهانی » به شمار می رفت که بی خود دم خود را به بزرگان چسبانده بود . الناس اعدائی ، ولست حبیبی . این طرفه نگر که با تو افتاد مرا مردم همه دشمنند و تو دوست نی

۱ - آسیای هفت سنگ ، ص ۳۲۸ .

۲ - نسخ التواریخ ، ص ۳۳۱ ، عجیب که خود عباس میرزا ، در یک نامه خود می نویسد : « می گویند قاجاریه وقت احتیاج و حاجت و ترس و کار ، کمال تعلق را دارند ، رفع اینها که شد ، دیگر نمی شناسند » .

(نامه عباس میرزا به محمد شاه در سال ۱۲۴۹ ، اصل در کتابخانه سلطنتی ، نقل از

عباس میرزا ، ابوالقاسم لاجینی ، ص ۷) .

۳ - آسیای هفت سنگ ص ۳۳۷ ، عباس میرزا پس از ورود به مشهد بلافاصله به اتفاق فرزندش محمد میرزا و قائم مقام به زیارت امام رضا شتافته آنکه در مقابل ضریح حضرت ، خطاب به قائم مقام گفت همانطوریکه تا کنون از هیچ گونه فداکاری درباره من دریغ نداشته ای انتظار دارم که ازین پس هم خدمت خود را به اتمام رسانیده و محمد میرزا را به پادشاهی برسانی . قائم مقام با لحنی تأثر آلود گفته بود من در عزم خود پایدارم ولی محمد میرزادا دل با من نیست .

عباس میرزا چون این بشنید به محمد میرزا گفت که می باید در مقابل من سوگند یاد کنی که به یکدیگر خیانت نکرده همه نیروها و کوششهای خود را صرف خدمت به مملکت نمایی . پس از سوگند ، عباس میرزا گفت دیگر نگرانی و اندیشه ای از مرگ ندارم . (عباس میرزا ، موسوی طبری ، نقل از مجمع محمود ، نسخه خطی آقای حسین نخجوانی) .

۴ - عجیب آنکه فرهاد میرزا که خود شیفته نوشته های قائم مقام بود و مکاتیب او را جمع آوری کرد ، در هنگام مرگ قائم مقام نوشت : چون چندی براین زمان گذشت ، خدیو شیرگیر بپندش آورد و به کمندش انداخت ، چون دژخیم به کشتن دست گرائید گفته

برای این که نگوئید باستانی پاریزی از یک جمله کوچک می خواهد نتیجه بزرگ بگیرد و از گاهی کوهی می سازد و از موی پلاسی می بافت ، عرض می کنم که آن عبارت «مرد اجنبی فراهانی» را من از خود نساختم ، این گفته خود قائم مقام است . در اوایل کار محمد شاه که قرار بود تکلیف شاهزادگان و زنان فتحعلی شاه معین شود ، محمدشاه با آصف الدوله - دائمی جان خود و دشمن بزرگ قائم مقام - در اندرون بود . به روایت احمد میرزا عضد الدوله ، محمد شاه به آغا بهرام خواجه فرمودند : برو قائم مقام را بگو بیاید . قائم مقام به پای ارسی آمد . از پشت پنجره ، آغا بهرام ، عرض کرد ، قائم مقام حاضر است . فرمودند : قائم مقام بیا بالا میان اطاق !

قائم مقام عرض کرد : وقتی در رکاب خاقان مرحوم به سفر سلطانیه روانه بودم ، در بین راه - به قدر نیم فرسنگ - از جاده دور بودم . دیدم خواجه سرایان و غلامان حرم تاخت آوردند . فریاد دور شوید کور شوید بلند شد . چاکر با آنکه دور و کور بودم روبه فرار نهادم که حرم محترم سلطنت می آید . نمی دانم چه شده که به این زودی ، امثال ماچا کران دولت ، حق احترام خانواده سلطنت را می خواهیم به شدتی برداریم که در یک اطاق - با چند نفر بانوان حرمخانه و بنات محترمت خاقان مغفور ، زانو به زانو بنشینیم ، و در حیرتیم که اعلیحضرت شهرباری چگونه کيفر این طور سلوک و رفتار جسورانه ما را بدهد . مرد اجنبی فراهانی از کجا به همچو مجلسی وارد شود ؟

درین نطق ، البته قائم مقام ، تمام نکات و تمریضات را راجع به آصف الدوله می گفت ، و شاه سکوت کرده بود . خانم ضیاء السلطنه جواب داد : اجنبی یعنی چه؟ دو همشیره ما در خانه آصف الدوله و شما هستند ، مادو خواهر زن ، و این دو مادر زن شما هستند ، قدم بنه بالا .» (۱)

→

استاد گرگانی را که سودی نداشت می سرائید:

از کرده خویشان پشیمانم

رو رو که بایستاد شب دیزم

جهانیان از بعد او شبی آسوده در جامه خواب با شاد خواب غنودند .»

و این فرهاد میرزا پسر عباس میرزا و برادر محمدشاه ، و در واقع خود دست پرورده قائم مقام بود .

خان ملک ساسانی می نویسد : « دستمالی در حلق او فرو برده او را خفه می کنند... شبانه نقش را در گلیمی پیچیده بر استری بسته ، به حضرت عبدالعظیم میفرستند... اذمه قولی آستانه نقل شد که خواستم غسل داده کفن کنم ، راضی نشدند و گفتند مجال نیست ،... جسد با ملبوس تن ، در صحن امامزاده حمزه جنب مزار شیخ ابوالفوح رازی به خاک سپرده شد... در ۱۳۰۰ ق/ ۱۸۸۲ م. قبر را شکافتند که نقش دیگری درون آن جای دهند... همه پوسیده بود ، اما لباسهای غرقه بخون هنوز بچشم می خورد... » (سیاستگران قاجار ، ج ۲ ، ص ۵۸) .

با همه اینها قائم مقام می‌دانست که درین جمع بیگانه است ، او خوب می‌دانست که درین دهساله آخر عمر چنان تنها و یکه و غریب شده ، که گوئی در قفس سیاست اسیر افتاده است ، بی‌خود نبود که روز ۱۸ ربیع‌الاول ۱۲۵۰ هـ / ژوئیه ۱۸۳۴ م . یعنی یک سال قبل از آنکه کشته شود (۱) وقتی با جهانگیر میرزا پسر خسرو میرزا ملاقات کرد ، به قول جهانگیر میرزا ، « میرزا ابوالقاسم قائم مقام ، . . . این بیت را مکرر رو به دعا گو نموده می‌خواند :

سخت دل‌تنگ شدم ، خانه صیاد خراب کاش روی قفسم ، جانب صحرامی کرده (۲)
 قائم مقام این سید حسیب نسیب نجیب ، در جبهه‌های گوناگون حیات شکست یافته بود :
 - او در جبهه آسمان‌ها شکست خورده بود که نقض قسمهایی توسط شاهزادگان و فتحعلی شاه ، به حساب او نوشته شده بود ، و لابد او خود را در برابر جدش ، وجداناً شرمسار می‌دید .

- او در جبهه‌دنیایی خارج شکست خورده بود که امضای خود را زیر میثاق ترکمان چای می‌دید .

- او در جبهه داخلی شکست خورده بود که دوستان و چند شاهزاده را در برابر خود دشمن می‌دید ، آنهم به خاطر کسی که ، با او دوست نبود .

غمم بکشت که خوبان چرا ندانستند که عشق باز کدام است و حیلۀ باز کدام
 - او بیکه جبهه دیگر داشت ، جبهه خانوادگی ، جبهه‌ای که همسرش شاهزاده خانم حریف او بود . درین جبهه ، قائم مقام ، هر چند پیروز نبود ، ولی شکست هم نخورده بود ، تنها ، پناه او ، آغوش محبت این زن بود ، زنی که با وجود دشمنیهای برادران و عموها و دایی‌هایش و دایی زاده‌هایش ، باز هم ، تنها مأمنی بود که قائم مقام می‌توانست بدان پناه ببرد .
 در واقع اگر ، این پناهگاه آخرین نبود ، به عقیده من ، پیش از آن که ، « شاهزاده اعظم محمد میرزا » دستور طناب انداختن او را بدهد ، احتمالاً خود قائم مقام ، این سید حسیب نسیب نجیب ، یا به قول خودش « مرد اجنبی فراهانی » ، از بس دنیا به او تنگ شده بود ، شاید از ناچاری‌ها و گرفتاریها ، همان شال را به یکی از شاخه‌های درختان باغ لاله زار می‌افکند ، و از شال به جای طناب‌دار استفاده می‌کرد !

من خود این لحظه به جان می‌طلبیدم همه عمر

که قفس بشکنند و مرغ به پرواز آید

آری او زاده وفا بود ، و خواهر زاده محمد حسین وفای هزاه‌ای ، و مصداق قول شاعر عاشق اصفهانی :

عاشق که چراغ آشنائی افروخت در روی تو دید و دیده از عالم دوخت
 می‌رفت و فسانه محبت می‌خواند می‌مرد و به دیگران وفا می‌آموخت

۱ - قائم مقام در سلخ صفر ۱۲۵۱ ق [مه ۱۸۳۵] به قتل رسید .

۲ - تاریخ نو ، ص ۲۱۵

طنین این تنهائی را در یکی از نامه‌های جانسوز قائم مقام - که باید آن را شاهکار او دانست - به صورت زمزمه نیمشبی آدمی که از هر جا مأیوس شده باشد - می‌شنویم . این نامه را او بلافاصله بعد از مرگ عباس میرزا ، به همسرش شاهزاده خانم نوشته است (۱) .
و می‌هنده :

بر لوح مزارم بنویسید پس از مرگ :
ای وای ز محرومی دیدار ، دگر هیچ (۲)
شاهزاده جان ، منم که امروز ماتم زده روزگارم ، از بالای آسمان هفتم
به طبقه هفتم زمین افتادم . بر هیچ کس مثل من ستم نشد . چرا که آن وجود مسعود
بر هیچ کس مثل من فیض و شرف نمی‌بخشید . خدا مرا بکشد اگر به این زندگی
راضی باشم . سگه که بی صاحب شد ، نبودنش به از بودن است .
کاش من پیش از تو به خاک می‌رفتم .
این منم بر سر خاک تو؟ که خاکم بر سر .

خدا ، شاهزاده اعظم ، محمد میرزا - روحی فداه - را به سلامت بدارد . بر حسب
وصیت - آنی از خدمتش فارغ نیستم ، و از خوش قلبی او نسبت به مادرها و خواهرها
و برادرها بلکه همگی قوم و قبیله و نوکرها - بسیار بسیار راضی و امیدوارم . دائم
در تحت قبه امام علیه الصلوة والسلام دعا می‌کنم ، و جز در گاه این دودمان ، راه
به جائی نمی‌برم .

دنیای من تمام شده است ، اگر وصیت نبود ، مجاور مزار می‌شدم . امید من این
است که اجل من نزدیک باشد ، چرا که هر قدر خوش به من بگذرد ، آن اقتداری
که پیش ازین در بر و بحر عالم داشتم ممکن نخواهد شد .

۱ - از مجموعه مرحوم استاد مجتبی مینوی . عنوان این نامه درین مجموعه این است :
« بعد از فوت نایب السلطنه ، به شاهزاده خانم نوشته است . » روزی که استاد مجتبی مینوی این
یادداشت را کلمه به کلمه برای من خواند تا باز نویس کنم ، صدایش می‌لرزید ، و در پایان
گفت : کی چاپ می‌شود؟ گفتم هر وقت گرفتاری‌های قائم مقام تمام شود ! گفت ، دلم می-
خواست ، این نوشته را در پایان یادداشت‌های تو می‌خواندم ، خیلی مؤثر است ! امروز که
این عبارت تمام می‌شود افسوس که دیگر مجتبی مینوی در میان ما نیست که آخر یادداشت‌ها
عبارت مورد دلخواه خود را بخواند . افسوس !

گریان چو به سر منزل احباب گذشتیم صد مرتبه در هر قدم از آب گذشتیم

۲ - شعر از عرفی است در غزلی به این مطلع :

مائیم و شب تار و غم یار ، دگر هیچ صبر کم و بی تابی بسیار ، دگر هیچ !
(بعضی یکک و او قبل از دگر ضبط کرده‌اند . اما مطابق متن ضبط شد و گویا
باحال تر باشد) .

هر گاه نمردم و زنده ماندم ، آرزوی خودم این است که در عتبات عالیات ،
انشاء الله تعالی ، بمانم ، و بعد از پنجاه و شش سال در فکر آخرت باشم ...»

قائم مقام راست میگفت :

**دنیای او تمام شد !
و خودش هم تمام شد !
و گرفتاریهایش هم تمام شد !**

« پایان »

مجلهٔ یغما :

« گرفتاری های قائم مقام در یزد و کرمان ، پس از سه سال و دوماه نیز تمام شد و
مجله یغما هم در این گرفتاری شرکت داشت که معترض بودند آنچه استاد دکتر باستانی در
این سلسله مقالات گنجانده مربوط به موضوع نبوده است ، نویسنده مقاله پند سعدی را در نظر
داشته که :

دلیر آمدی سعدیا در سخن چوتیغت بدست است فتحی بکن
بگوی آنچه دانی که حق گفته به نه رشوت ستانی و نه عشو ده

این مقالات به صورت کتاب جداگانه نشر می شود. از شماره های بعد مقالاتی از نو به
قلم دکتر استاد که با اتفاق اهل ادب و دانش از شیوائی و شیرینی و لطف و طبیعت بی مانند
است آغاز می شود .

از نامهٔ دوستی از افغانستان (جناب مختارزاده)

هر گاه موقع مناسبی دست داد خدمت استاد ارجمند آقای باستانی پاریزی عرض
ارادت مرا تقدیم دارید ، صد آفرین بر این پشت کار و حوصله بی حد و ابتکارشان در این
سیاق از نویسندگی .

یغما

مؤسس و مدیر و سردبیر : حبیب یغمائی

مدیر داخلی : پرویز یغمائی

دفتر : طهران - خیابان صفی علی شاه - تلفون ۳۰۵۳۴۴

اشتراک سالانه: ایران صد ، خارجه صد و پنجاه ، تك شماره ده تومان .

چاپ محمد علی فردین